

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

تیمور شاه تیموری

المان – شهرک زیزن

۳۰ جولای ۲۰۱۴

باز هم خاطره ای از گذشته ها

پدرم با دوکاکایم سه برادر از یک پدر و مادر بودند؛ کاکای کلانم که برادر بزرگ بود، او را خان کاکا میگفتیم، پدرم در وسط قرار داشت و برادر خردترین را که کاکای خرد ما بود، کاکا شیرین خطاب میکردیم. با آنکه کاکاشیرین قدری تندمزاج بود، اما آدم خوش قلبی بود و هم زیاد اولاد دوست بود؛ خاصاً که یک طفل سه ساله خود را از دست داده بود و پسر دگری که جانشین او بود و مرهم قلب داغدیده پدر شده بود، این پسر را بی حد و اندازه دوست داشت. این پسر با صحتمندی و سلامتی نمو کرده و اکنون موقع ختنه سوری او فرار سیده است و کاکا شیرین با اشتیاق تمام پروگرام این ختنه سوری را طرح و تمام اقارب دور و نزدیک را دعوت نموده بود. قبل ازین که شرح مفصل این ختنه سوری را بنویسم، خواستم تا از مراسم ختنه سوری که در شمال مملکت عزیز ما مروج است، جهت مزید معلومات خوانندگان عزیز مختصری بنویسم. در شمال مملکت عزیز ما در مناطق اوزبک و ترکمن نشین، بزرگترین جشن و تفریح شان را مراسم ختنه سوریها تشکیل میدهد. آنها آنقدر شوق و اشتیاق و جمع و جوشی که در ختنه سوری دارند، در مراسم عروسی ندارند و درین مراسم دلچسپ ترین تفریح شان سپورت عنعنوی بزکشی برای شان است. در ختنه سوریها تعداد کثیری سواران بزکش و چاپ اندازانی که در حدود دو الی سه صد میرسند، از شهرهای مجاور جمع میشوند و برای یک هفته، بلکه بیشتر با شوق و اشتیاق تمام بزکشی را ادامه میدهند. درین مسابقات چاپ اندازان درجه اول کسب افتخار مینمایند و قیمت اسپهای خوب بزکش بالا میرود. در مسابقات بزکشی همان گونه که چاپ اندازان رول دارند، اسپ بزکش نیز با ایشان رول مساوی دارد. اسپهای تربیه شده و کارآموده

با سوارکار خود کمک زیاد میکند و مشکلات شان را آسان میسازد. مثلاً اسپ و ورزیده بالای بز ایستاده میشود و دسترس دیگران به آن مشکل میسازد و یا با قات کردن دستان خود پیکر خود را خم میکند، که سوارکارش به سهولت بز را بردارد و همچنان در رسانیدن به دایره حلال از دیگران سبقت میگیرد و حتی از رسیدن به دایره حلال جلو دیگران را میگیرد. اینها مسائلی اند که به چاپ اندازان و تماشاگران آن قدر دلچسپی میدهد، که روزهای متوالی همه چیز را فراموش میکنند و به بزکشی اشتغال میورزند. اینجا سؤال به وجود می آید؛ در حالی که دوصد الی سه صد سوار در یک منطقه جمع میشوند و برای یک هفته و یا بیشتر باهم میباشند، نظم و اداره و خوراک خودشان و اسپانشان به چه طور است؟ درینجا اتفاق و همدلی ایشان جواب این سؤال را میدهد. فرض کنیم ختنه سوری در شهر شبرغان است؛ از اندخوی، آقچه، سرپل و حتی میمنه سوارها می آیند بایهای شهر شبرغان که میدانند تنها صاحب معامله نمیتواند از همه پذیرائی کند، بناءً مهمانان را بین خود تقسیمات میکنند. آنانی که مهمانخانه به گفته خودشان قوشخانه کلانتر دارند، مهمان بیشتر و آنانی که قوشخانه خردتر دارند، مهمانان کمتر؛ هرکدام تعداد ده الی بیست سوار قبول میکنند و سوار کاران مهمان، به مهمانخانه بایها تقسیم میشوند و به خودشان و اسپشان در تمام مدت پذیرائی مناسب بجا آورده میشود، و این استعانت و یا دین و یا به اصطلاح ما یک سیالی ست که بایها بین خود دارند و در ختم چاپ اندازان و اسپهای ممتاز با افتخاراتی که نصیبشان شده و قیمت اسپهای مشهور به اندازه باورنکردنی با لارفته، همه برمیگردند و نام آن بائی که مراسم ختنه سوری پسر خود را چنین شاندار برگزار کرده است، تا مدتها سر زبانها میبازد.

اکنون بر میگردیم به مراسم ختنه سوری پسر محبوب کاکا شیرین: روز موعود فرارسید و تعداد کثیری از بزرگان، جوانان و نوجوانان در خانه کاکا شیرین جمع بودیم و بعد از صرف طعام چاشت انتظار تشریف آوری دلاک مشهور فن ختنه سوری را میکشیدیم. میگفتند این شخص دست سبک دارد و جراحی که او وارد میکند، به زودی شفایاب میشود. پسر کاکایم در حالت ترس و رعب قرار داشت؛ ما بچه ها او را دلداری میدادیم و از سرگذشت خود چیزهائی بیان میکردیم. بالأخره دلاک و یا جراح مشهور سررسید و انتظار پایان یافت. یکی از اقارب که شخص نسبتاً قوی تر بود بالای یک چوکی نشست و پسر کاکایم را طوری در بغل گرفت که دستهایش را از سمت خارجی پاهایش دور داده به داخل آورد، آن گاه هر دو پای او را از هم دور نگاه داشت، تا قسمت وسطی اندام او مقابل روی ختنه کننده قرار گیرد. آن گاه آن جراح بیرحم به سرعت تمام با استعمال یک نیچه و چیزهای دیگر پاکی پر از میکروب خود را بالا گرفت و به پسر گفت "اونه گنجشکک طلائی" و در آن واحد کار خود را انجام داد و پسر کاکایم اولین

طعم اسلام عزیز را چشید و از دهن دروازه درمسال به درون مسجد پرتاب گردید. گفته بودند، که مادرش قرآن را به سر بگیرد و در یک طشت پر از آب ایستاده شود. نمیدانم مادرش این عمل را به جا آورد و یا خیر؟ دلاک بعد ازین که از خونریزی زخم توسط "پخته سوز" جلوگیری کرد، کار خود را ختم کرد، نقل و شیرینی تقسیم شد و نتیجه بعدی این بود، که التهاب و عفونت چرکین در آن زخم پدید آمد، که سبب سرگردانی و پریشانی فامیل کاکایم گردید. آن محفل بزرگ زنانه و مردانه که قبلاً اشاره نمودم، در شب همین روز برگزار شد. ترتیباتی که کاکایم جهت پذیرائی مهمانان اتخاذ کرده بود، با شرایط موجود همان وقت عالی بود. چون در یک حویلی وسیع با تعمیر یک منزله زندگی میکردند، در حویلی تجیر بر پا کرده جهت پذیرائی مهمانان مردانه فرش گسترده بودند. و از آنرو که هوا گرم بود، برای زنها و اطفال که تعدادشان نسبت به مردها زیادتر میشد، در بام تعمیر جای گسترده بودند - البته بامهای کابل که همه دارای بیره و سنج است محفوظ و مصون میباشد - و جهت تنویر حویلی و بام گروپهای زیاد برق به کار رفته بود که همه جا چون روز روشن بود. آشپز در یک گوشه حویلی دیگهای بزرگ پلو و سالنهای متنوع را برپا داشته بود. سازنده زنانه بالای بام آواز میخواند و میرقصید، نوجوانان دختر و بچه تا و بالا رفت و آمد داشتند و همه خوش بودند. زمان آن رسید، که آشپز صافی بردوش انداخت و سرپوش را از دیگ پلو برداشت، پلو خوشبو و آماده استفاده بود. ابتداء چند بشقاب برای کسانی که دور و پیشش بودند و قسماً با او همکاری هم کرده بودند، توزیع کرد تا مطمئن شود که همه چیز درست و دستپختش خوب است. من نیز درین جمله بودم. چند لقمه ای که خوردم، شوخیم گل کرد و موضوعی به خاطر من رسید که باری یکی از رفقاء در اثنائی که باهم نان میخوردیم، یک مقدار نمک اضافی را مخفیانه شامل لقمه ام کرده بود و مرا مضمّن کرده بود. اطراف خود را دیدم که دوستی تازه از سفر شمالی برگشته، مانده و گرسنه با حرص و ولع لقمه ها را یکی پی دیگر بدون تامل فرو میبرد، به او گفتم اجازه است با خودت چند لقمه تناول کنم و آهسته نمکی که در دست پنهان کرده بودم در لقمه اش ریختم. همین که لقمه را به دهن گذاشت آنقدر شور بود که به اصطلاح ترکهای سرش خبر شد. لقمه را از دهن کشید و با شدت بر روی بشقاب زد و با عصبیت با من پرخاش کرد و من چون شوخیم نتیجه مثبت داده بودم، متواتر میخندیدم. ازین موضوع یک تعدادی که نزدیک ما بودند واقف شدند و این شوخی را گسترش دادند. در همین اثناء فرصت نان دادن محفل زنانه فرا رسید. آشپز بشقابهای سالن را در سینیها و پتوسهای بزرگ میگذاشت و هر یک از جوانان آنها را از طریق راه زینه به مدخل بام میرساند و در آنجا به دست دخترهای جوان میدادند و آنها بر روی سفره مقابل مدعوین میگذاشتند. این نوجوانان که همین فاصله را میپیمودند، یک تعدادشان یک مقدار نمک را با خود

گرفته بر روی بشقابهای سالند ریخته بودند که یک مرتبه صدای شور بودن غذاها از مجلس زنانه بلند شد. نمک اضافی بر روی بشقابهای قورمه و سبزی و حتی غوریهای پلو ریخته شده بود. این که چرا این چنین شده و این عمل کار کیست؟ همان جوانی که من در اول با شور کردن لقمه اش عصبی شده بودم، گفت تیمورشاه. یک دفعه صدای تیمورشاه از چندین دهن برآمد و تمام کاری که دیگران کرده بودند، خسته اش در پای من شکست. کاکایم بسیار عصبی شده بود و میگفت این کار عمداً صورت گرفته، زیرا چشم شان برداشت نداشت که ما مجلس خوبی داشته باشیم. یکی از دوستان که با من زیادتر علاقه داشت، به من نزدیک شد و گفت: خودت را مخفی کن که پدرت زیاد عصبی ست، چوب و چماق میپالد و دنبال تو میگردد. واقعاً این گفته کاکایم که چشم شان برداشت نداشت پدر مرحوم مرا سخت عصبی ساخته بود. فهمیدم که در چنین مواقع پدرم تا جزای سخت ندهد، آرام نمیشیند. مانند موش به هر طرف غار میپالیدم، در یک اتاق و دیگر اتاق میرفتم و همین که آواز پدرم نزدیکتر بگویم میرسید، از آن برآمده به جای دیگر پناه میبردم، تا اینکه همان دوست دلسوز اشاره کرد نزدش بروم و او مرا به یک دهلز تنگ راهنمایی کرد، که بسیار کم عرض بود من پاهایم را به دو طرف دیوار این دهلز چسپانده، مانند پشک بالا رفتم مثلی که پدرم از موجودیت آن دوستم فهمید که من آنجا هستم با عتاب و عصبیت وارد دهلز شد، اما مرا ندید زیرا من آنقدر بالا رفته بودم که در تاریکی زیر سقف گم شده بودم. بالآخره پدرم مانده شده بود و حیران مانده بود، که من چه شده ام و شاید هم به خطرات احتمالی نسبت به من متوجه شده کمی آرام گرفته و در جایی نشسته بود، که من در حالی که پاهایم کرخت و بیحس شده بود، به کمک آن دوست فرود آمدم و به یک اتاق کثیف که جز اشیای بیکاره و چوب و چخت چیزی دیگری در آن نبود راهنمایی شدم و با یک لحاف کهنه که نمیدانم آن دوستم چطور بدست آورده بود شب را گذرانیدم و همین که شفقداغ شد، خود را به خانه خودما رسانیدم و مدت یک هفته دیگر به کمک مادر عزیزم از نظر پدرم پنهان بودم.